





أَحْمَدُ لِلَّهِ الَّذِي شَرَّفَنَا بِالْعِلْمِ الرَّاسِخِ وَعَرَّفَنَا بِالْإِيمَانِ النَّاسِخِ

جیسے محمد بن علیؑ است کہ بزرگی او و مارا بدانش استوار و دشمنان کردار آمدن که بکند

حَقَائِقُ الْأَحْكَامِ وَعِلْمُنَا دَقَائِقُ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَ

حقیقتهای احکام خود را و آموختن را باریکیهای حلال و حرام را و

وَحَصَّصْنَا بِمِثْلِ الْأَنْعَامِ الَّذِي أَنْشَأْنَا فِي السَّمَاءِ مَرَّةً

وخاص کرد ما را با قزوینهای بخشش + آنکه پیدا کرد در باد

فَأَبْدَعُ فِي السَّمَاءِ مِنَ الشُّهُوبِ فَأَوْجَاهُ وَجَعَلَ الشَّمْسُ سِرَاجًا وَهَاجًا

پس فرید در آسمانها نوحه‌های در ششهای آتش و بزمی بزم آفتاب را چراغ روشن می‌زد

مِنْ الْمُحْضَرِّ مَاءً تَجَلَّكَ دَارَتْ لَافًا لَكَ بَدُوْنِهِ يَوْسَارُ لَإِمْدَا

از ابرو مانند قوس برآید و آب بر آن میسر دهند آسمانها بگردانند آن را بسیر میکنند و فرشتگان

تَقْدِيرُهُ الْفَضْلُ وَالْإِفْضَالُ وَالْقُدُّ وَالْكِمَالُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْكِبَارُ

باید از خود کردن این برایی دست برسی و بر دل کردن گیرا و مرتبه و بزرگی نیست چو کس که خدای را

شهادت ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام

این کتاب در ایامی که در آنست باشد در روزی که یوم بان کرد و بدی که از روزی که

ایمان من از توفیق و نصیب و شاهد آن محمد خاتم النبیین است و سید المرسلین

فِي بِلَادِهِ صَاحِبُ السَّيْفِ الْقَضِيبِ وَالسِّنْدَانِ الْخَضِيبِ وَمَلِكُ الْبَرَقِ

در شهر بانی خدای تعالی صاحب شیشه برنده است ۴ و صاحب نینده بنگین بخت کفاره و سوار اوراق

المعراج دُرَّةُ القَبْرِ الَّذِي أَنْقَذَنَا مِنْ بَيْتِ الْحَمَةِ وَاجْتَنَبْنَا

تاریخ احمدی اربعین پیدائش احمیا بمصباح
بلندی انجی نزدیک سن است آن محکم از انوار الالهی

بجای خودی چه رویت بد است این محمل را بنشیند و از زبانان حیرت بجز انهای میکیان احد

وَنُخْرِجُ لَكَ الْبَابَ لِغَلَاظِ مَقَالِحِ مَمْلِكَةٍ وَمِنَّا حَقَائِقُ شَرِيعَتِهِ وَدِينِهِ

بستگیها بکلیه بانی است است خود به خود آموختن را حقیقتهای شریعت و دین خود

وَشَرَّفَا بَدَقَاتِنِ يَقِينِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ فِي شَكْلِ اللَّهِ

بزرگی داد ما رکبهای بقدر خود محبت و خیرت را بفرمود

بر روی دیوارهای عین خود دست فرسودہ اعلیٰ بر و بر زندگان در راه ابد قیامت

المهاجرين ولا نصارى في ذات الله وسلم تسليماً كثيراً

ویدکاران او در معرفت ذات اله تعالی و سلام فرستند سلام فرستند بسیار بسیار

باسم ستایش خداوندی که ساراست ارواح مار را در جوار صاف و مستقیم سازد

[illegible]

عز و فصل در ما پوشید حله زرد کنی بر ما شبد رخم بند کنی کسوت جان من ما نهادی فتنی خلعت ایمان

سرما فکند بی سنتی سواد دل را با نوازش مع حضرت آشنائی داد و در طباق احباق با کمال قدرت

نشانی نهاد و خاتم انوار و سد اصفیاء و اهل ابراهیم و شفیع گناه ماکر و تماشاء عشق کاند و بزرگ طمعت

آنکه در این دو دفتر و دو تخت روی بزرگ او صحنه‌های بسیار زیاده از حد و بیجا

مدرسه ترقی و مہمہ ترک کتا کہ

مبب کتب موجب ترکیب بیدار ابا بعد ترکیب این اصول را علتی ظاهر بود و تیب

فصول را بر مانی با سز و جملہ عقین و سوس را شہوتی بی پایان و توجہ شیخ این کو شش دانہ

بیان مضمون این برق بی طریقی و فخری نیست و خرد و شرف این رعد را قسمی و توحید را نظم

باب دیگر ماسفقدش | کجای یق و رسد | فتنه از او نماند

بجایه بکسل و برسد و

ابر باشد که یاوه میگردد برق باشد که خیره میزند

ان راجع مخفانی و علم نعمانی بایک گفت که برجایه و راقی باید که ارواح شکر و بیاسیا و اشباح متعجب را و بسیار باید

[illegible]

۱۴۰۰

۱۴ ج ۱ ص ۱۰۰

[illegible]

بناش سخن با او بود و خود ز خصی
 اسیر خانه عطش شوز کم نوی
 که در سرای غریبی در زیر کمان
 بهر کمان روی دهر زمین سزی

چون طلب اسکینه بدیدند و قالب اطاعت روزی از خایت اشواق در آن اسواق میگفتند و صیقل
 ادراک بقدم اختران می نوشتند تا به سیدم بجایه بشمار و خلقی بسیار پیری را با جوانی دیدیم بر طواف
 دکان ایستاده و از راه جدال در هم افتاد و پیر با جوان در محاورات و مناظرات گرم شده و جوان
 با پیر در شارات و محاورات بی از گرم شده هر دو در منافشه و منا و سخن بگفتند و بالماس انفاست در

می سفند پیر گفت ای جوان پیران را حرمت دار تا نه و جوانی بیانی و با بزرگان سباز تا دولت
 زندگانی منی بر امیران مشی مجویی که با مال گردی و با پیران مشی مگوی که به حال شوی هر که پیران
 نه بخشاید با پیری نرسد و هر که پیران را حرمت ندارد و به پیری نرسد قطع

ز جان فزونی کلک پای پیران باش
 اگر بخوای تا چون پیر پیری شوی
 مران می که بود زیر دست پیران
 گرت براید تا بر پیر پیری شوی

پیر سخنانی طلب تا و این همه زبانی نمی گوشت باش چون نگفتی ساعتی نموش باش آتش هله
 الصدا و تیر و ماکله القاد و بانه نه سری ملت تو قیرت و نه جوانی مفردات و تحقیر صورت پیر
 موجب تقدیم نیست و صورت بزرگی سب تقطیع نمی مجور پیری نه و تا به اعتدال است و محض جوانی
 نه و تا به اعتدال پیران پیری نشان روز زوال است و سودا جوانی عیان شب وصال صباح پیری معاد
 رنگانی است و روح جوانی میعاد و شادمانی پیری پیرانه است که روی در کسادی دارد و جوانی پیرانه
 است که قدم در راه دای دارد و کافور پیری قطره جبران سلوک است و مشک جوانی عطر جبران
 خلوت است امیس در آوان جوانی مقبول خدمت بود و در زمان پیری مخدول حضرت شد و دوم
 تا در عهد بدایت بود سجود بود چون بعد نهایت رسید محو گوشت اگر پیری ملت احترام بود و بی تو
 چهل روزه دست در محاسن فرعون چهار صد ساله نزد می اگر بزرگی سب نجات و موجب جات شد
 حبیبی دهر و زه تخت نبوت یحیی و زکریا بنیست پیری سفید موی را با شکوفه قبول سنگی نیست
 تا ز جوانی گل سرخ را نسلی نشیند که کسی از گاو پیر خط و شعر نکارد و ندانست که خبر پیر خط و شعر

بناش سخن با او بود و خود ز خصی
 اسیر خانه عطش شوز کم نوی
 که در سرای غریبی در زیر کمان
 بهر کمان روی دهر زمین سزی

چون طلب اسکینه بدیدند و قالب اطاعت روزی از خایت اشواق در آن اسواق میگفتند و صیقل
 ادراک بقدم اختران می نوشتند تا به سیدم بجایه بشمار و خلقی بسیار پیری را با جوانی دیدیم بر طواف
 دکان ایستاده و از راه جدال در هم افتاد و پیر با جوان در محاورات و مناظرات گرم شده و جوان
 با پیر در شارات و محاورات بی از گرم شده هر دو در منافشه و منا و سخن بگفتند و بالماس انفاست در

می سفند پیر گفت ای جوان پیران را حرمت دار تا نه و جوانی بیانی و با بزرگان سباز تا دولت
 زندگانی منی بر امیران مشی مجویی که با مال گردی و با پیران مشی مگوی که به حال شوی هر که پیران
 نه بخشاید با پیری نرسد و هر که پیران را حرمت ندارد و به پیری نرسد قطع

ز جان فزونی کلک پای پیران باش
 اگر بخوای تا چون پیر پیری شوی
 مران می که بود زیر دست پیران
 گرت براید تا بر پیر پیری شوی

پیر سخنانی طلب تا و این همه زبانی نمی گوشت باش چون نگفتی ساعتی نموش باش آتش هله
 الصدا و تیر و ماکله القاد و بانه نه سری ملت تو قیرت و نه جوانی مفردات و تحقیر صورت پیر
 موجب تقدیم نیست و صورت بزرگی سب تقطیع نمی مجور پیری نه و تا به اعتدال است و محض جوانی
 نه و تا به اعتدال پیران پیری نشان روز زوال است و سودا جوانی عیان شب وصال صباح پیری معاد
 رنگانی است و روح جوانی میعاد و شادمانی پیری پیرانه است که روی در کسادی دارد و جوانی پیرانه
 است که قدم در راه دای دارد و کافور پیری قطره جبران سلوک است و مشک جوانی عطر جبران
 خلوت است امیس در آوان جوانی مقبول خدمت بود و در زمان پیری مخدول حضرت شد و دوم
 تا در عهد بدایت بود سجود بود چون بعد نهایت رسید محو گوشت اگر پیری ملت احترام بود و بی تو
 چهل روزه دست در محاسن فرعون چهار صد ساله نزد می اگر بزرگی سب نجات و موجب جات شد
 حبیبی دهر و زه تخت نبوت یحیی و زکریا بنیست پیری سفید موی را با شکوفه قبول سنگی نیست
 تا ز جوانی گل سرخ را نسلی نشیند که کسی از گاو پیر خط و شعر نکارد و ندانست که خبر پیر خط و شعر

بناش سخن با او بود و خود ز خصی
 اسیر خانه عطش شوز کم نوی
 که در سرای غریبی در زیر کمان
 بهر کمان روی دهر زمین سزی

چون طلب اسکینه بدیدند و قالب اطاعت روزی از خایت اشواق در آن اسواق میگفتند و صیقل
 ادراک بقدم اختران می نوشتند تا به سیدم بجایه بشمار و خلقی بسیار پیری را با جوانی دیدیم بر طواف
 دکان ایستاده و از راه جدال در هم افتاد و پیر با جوان در محاورات و مناظرات گرم شده و جوان
 با پیر در شارات و محاورات بی از گرم شده هر دو در منافشه و منا و سخن بگفتند و بالماس انفاست در

می سفند پیر گفت ای جوان پیران را حرمت دار تا نه و جوانی بیانی و با بزرگان سباز تا دولت
 زندگانی منی بر امیران مشی مجویی که با مال گردی و با پیران مشی مگوی که به حال شوی هر که پیران
 نه بخشاید با پیری نرسد و هر که پیران را حرمت ندارد و به پیری نرسد قطع

ز جان فزونی کلک پای پیران باش
 اگر بخوای تا چون پیر پیری شوی
 مران می که بود زیر دست پیران
 گرت براید تا بر پیر پیری شوی

پیر سخنانی طلب تا و این همه زبانی نمی گوشت باش چون نگفتی ساعتی نموش باش آتش هله
 الصدا و تیر و ماکله القاد و بانه نه سری ملت تو قیرت و نه جوانی مفردات و تحقیر صورت پیر
 موجب تقدیم نیست و صورت بزرگی سب تقطیع نمی مجور پیری نه و تا به اعتدال است و محض جوانی
 نه و تا به اعتدال پیران پیری نشان روز زوال است و سودا جوانی عیان شب وصال صباح پیری معاد
 رنگانی است و روح جوانی میعاد و شادمانی پیری پیرانه است که روی در کسادی دارد و جوانی پیرانه
 است که قدم در راه دای دارد و کافور پیری قطره جبران سلوک است و مشک جوانی عطر جبران
 خلوت است امیس در آوان جوانی مقبول خدمت بود و در زمان پیری مخدول حضرت شد و دوم
 تا در عهد بدایت بود سجود بود چون بعد نهایت رسید محو گوشت اگر پیری ملت احترام بود و بی تو
 چهل روزه دست در محاسن فرعون چهار صد ساله نزد می اگر بزرگی سب نجات و موجب جات شد
 حبیبی دهر و زه تخت نبوت یحیی و زکریا بنیست پیری سفید موی را با شکوفه قبول سنگی نیست
 تا ز جوانی گل سرخ را نسلی نشیند که کسی از گاو پیر خط و شعر نکارد و ندانست که خبر پیر خط و شعر

سورتنه پنج من کله کله در
 شربت خانای حبس با حبس
 با حبس ای حبس در شربت
 با حبس ای حبس در شربت
 با حبس ای حبس در شربت
 با حبس ای حبس در شربت

و میان سبیل آفتاب و شب تاب چه جای سوت تفاوت میان هند و روم با سبیل
 و تبارین میان ترک و ترک خاطر اگر کافر با خاکستر آینه شری دار و در و آینه شری اما عطا قدر
 دانش تو پنج هر یک شانس از آن بدانی خرواری و ازین سنگی بدیناری همه بی پستان نرو
 طلبند و همه شب روان روبرو بنده هر که دست در دامن و آبی زده باشند به جسم صبا می بود و برجا
 ششم ششم غیده دم آریا جی تو ندانی که این شب بضاغت فرجات است و شب سیرایه و سیرایه
 نجات پس گفت ای جوان شنو و یاد گیر و این قطعه را و دوت ساد و کفر نظر

فان تبارک الشکک عذ نصره	بلفظ و طوق و قول فصح	فان تبارک الشکک عذ نصره
پس اگر یابی تو بر راکر که پند با آزا	بلفظ و گوایی و لغتار فصح	پس اگر یابی تو بر راکر که پند با آزا
و دانی عارضه کفر فصح	فان تبارک الشکک عذ نصره	و دانی عارضه کفر فصح
و ان میری در هر دو شمس را و از بند	پس پنداری میری را لک و کبر	و ان میری در هر دو شمس را و از بند
فان کان الشکک اما اعتدک	لکدی اهل حق پنداری مدح	فان کان الشکک اما اعتدک
پس اگر باشد این هر که در کفر و کبر و کبر	نزدیک صاحب شیری و ازین ملا	پس اگر باشد این هر که در کفر و کبر و کبر
و الا فذلک سیف فرج	فصحیه بلخیر قبل الردی	و الا فذلک سیف فرج
و اگر یابی این هر که شمشیر را و کفر و کبر	پس ای کن از کفر و کفر و کفر	و اگر یابی این هر که شمشیر را و کفر و کبر
پس اما را با شربت جان کفر شایند	فکر لک در کفر و کفر و کفر	پس اما را با شربت جان کفر شایند
	پس ای هم کس کسلی تو سخن بگوین	

و قوم را بابت او اندام و انکشت استقصا بر و شید نه خواستی بخوانست و خود را چون طایوس بر و جامه بیار
 با ساطع گامه در نوشتند و هر دو گرشتند چون مضمون حال برسد و از کسوف خال شد
 آن جوان پیر و آن هر دو شیر و قبری بی آن و دوشک و شید اگر چه بوقت خصامت رخ و سپهر اندام با گاه است
 پر و سپهر اندام فقلت والله ما اهل شمس الضحی و کبر من الظلم فمن اشتهه اباها فما ظلم

بعد از آن بر قدم ایشان بسیار شام خرم گرد و راه نیا فتم رباعی
 در حق هر دو آن ملک در زمان کرد

المقامه الثالثة في الغزو الجهاد

سورتنه پنج من کله کله در
 شربت خانای حبس با حبس
 با حبس ای حبس در شربت
 با حبس ای حبس در شربت
 با حبس ای حبس در شربت
 با حبس ای حبس در شربت

سورتنه پنج من کله کله در
 شربت خانای حبس با حبس
 با حبس ای حبس در شربت
 با حبس ای حبس در شربت
 با حبس ای حبس در شربت
 با حبس ای حبس در شربت

از افعال متعدی است

[illegible]

۱۰۰ مسقط الدائم طبعی قافان
 ۱۰۱ سرافقانی قافان سر برادران و ولد
 ۱۰۲ عقیقین قافان سر سبیل و سر
 ۱۰۳ مسیح قافان قافان آرزو
 ۱۰۴ مسیح قافان قافان آرزو
 ۱۰۵ رباب طالع شریف کبریا
 ۱۰۶ رباب طالع شریف کبریا
 ۱۰۷ رباب طالع شریف کبریا
 ۱۰۸ رباب طالع شریف کبریا
 ۱۰۹ رباب طالع شریف کبریا
 ۱۱۰ رباب طالع شریف کبریا

در دمان ننگ باید کرد
 هر دم از خون او بم خالی را
 چون او بم بکاید
 نخل بر بند و تنگ باید کرد
 چون این قطعه باران است خواند

عنان مرکب گردانید و گفت **وَاللّٰهُ اِنِّیْ فِیْ کُلِّ لَاحِقٍ مُّطَابِقٌ** وَاٰیْ هٰذَا الَّذِیْ مَسَّیْکُمْ وَفِیْ سَاسِکُمْ
 جمعی دشمنی هر که بودند بدو رخصت داد و دزد روی بزمه آمدند و تقدیر دامن گیری را هیچ مریا نداشتند
 و شیعی می خواندند شدت کارزار بغایت کشید و حدت بیکار نهایت رسیدند و من یزیدی و من یزیدی
 مَنْ یَقْتَضِیْهِمْ وَهَکْوَ مَنْ یُجَدِّلُ وَهَکْوَ مَنْ یَنْصَرِفُ مِنْهُمْ مَنْ قَضٰی حُجَّهً وَهَکْوَ مَنْ یَنْصَرِفُ
 اکس است که بخیر بخیر بطلان نماند یاری نداشتند و من از آنها که کینه می کشید و بعضی از آنها است که در کرم و جت خود را بخیر از آنها که
 و آن روز از کابل صاحب ناسا غل رواج در بلای آن خطر جانندیم و در علوای آن گرد و غبار اندیم چون شب
 پایی از در در نهاد و روی روز رحمت خود بر خرنه داد و کواکب ثواب آسمانی را مراز روزن دغانی
 بیرون کردند و بنفش خسروانی بجا شتند و نبات النعش در گردن گردون حامل شد و پره ظلام
 میان کفر و اسلام حائل آمد و من در آشنای آن گرد و غبار و در علوای آن کارزار در اندیشه باز یافت و چون
 بودم و شمال او را با خوان می ستودم چون مخدرات ثواب شب با قول ننگ کردند و مشاط نور خست
 حسین صباح رنگ با صبح درنگ و پوی شدم و بقدیم عشق در جت و جوی شتر ازان مقصود ننگ
 بهیومی ندیدم و ازان سفود درنگ و پوی نیافتم
 در دست سادان نعلی در کاک
 در دمان ننگ باید کرد
 هر دم از خون او بم خالی را
 چون او بم بکاید
 نخل بر بند و تنگ باید کرد
 چون این قطعه باران است خواند

المقامه الرابعة فی البعثة

مقامه چهارم در کیفیت کشته شدن بهار است
 حکایت کردم از دوستی که شمع شهبای عزت بود و نوعی تنهایی کربت که در وشتی از اوقات باز
 از آزادگان در بلاد آذربایجان سکر دیدم و بر محاربی هر دوین سکر و تمام و در کله
 رسی بود و جهان در حلقه طبعی خاک نشانی نقش آری بود و نورش زمین هر دوین و شترش می
 همین بر بزمه و شترش
 انسان خوشی چو روی دلاران بود
 رخسار گل چو روی بخواران بود
 با خود گفتم کدیت الزناد قهوما هم والله بصادق که گفتند اینهمه صانع و بدائع را زده طبع
 و این همه نقشهای جالاک از تاج آب و خاک است بدان خدای که سنگ بخشان را

در دمان ننگ باید کرد
 هر دم از خون او بم خالی را
 چون او بم بکاید
 نخل بر بند و تنگ باید کرد
 چون این قطعه باران است خواند
 عیان مرکب گردانید و گفت
 جمعی دشمنی هر که بودند بدو رخصت داد و دزد روی بزمه آمدند و تقدیر دامن گیری را هیچ مریا نداشتند
 و شیعی می خواندند شدت کارزار بغایت کشید و حدت بیکار نهایت رسیدند و من یزیدی و من یزیدی
 مَنْ یَقْتَضِیْهِمْ وَهَکْوَ مَنْ یُجَدِّلُ وَهَکْوَ مَنْ یَنْصَرِفُ مِنْهُمْ مَنْ قَضٰی حُجَّهً وَهَکْوَ مَنْ یَنْصَرِفُ
 اکس است که بخیر بخیر بطلان نماند یاری نداشتند و من از آنها که کینه می کشید و بعضی از آنها است که در کرم و جت خود را بخیر از آنها که
 و آن روز از کابل صاحب ناسا غل رواج در بلای آن خطر جانندیم و در علوای آن گرد و غبار اندیم چون شب
 پایی از در در نهاد و روی روز رحمت خود بر خرنه داد و کواکب ثواب آسمانی را مراز روزن دغانی
 بیرون کردند و بنفش خسروانی بجا شتند و نبات النعش در گردن گردون حامل شد و پره ظلام
 میان کفر و اسلام حائل آمد و من در آشنای آن گرد و غبار و در علوای آن کارزار در اندیشه باز یافت و چون
 بودم و شمال او را با خوان می ستودم چون مخدرات ثواب شب با قول ننگ کردند و مشاط نور خست
 حسین صباح رنگ با صبح درنگ و پوی شدم و بقدیم عشق در جت و جوی شتر ازان مقصود ننگ
 بهیومی ندیدم و ازان سفود درنگ و پوی نیافتم
 در دست سادان نعلی در کاک
 در دمان ننگ باید کرد
 هر دم از خون او بم خالی را
 چون او بم بکاید
 نخل بر بند و تنگ باید کرد
 چون این قطعه باران است خواند

جزودوم
 در دمان ننگ باید کرد
 هر دم از خون او بم خالی را
 چون او بم بکاید
 نخل بر بند و تنگ باید کرد
 چون این قطعه باران است خواند

شاید که کن مجلس وصل تو جای	چون کس اگر زرت نباشد گرفت	برای بالیست بمحوسون در صف
جای که تو عشق آتش نشنند	مان بر و طلالی ماند از رفت	چنان بر باید وقت مجاریات
بزبان بهار است میگویند که سنا	سر سفر از که سر تو تا قدم بایش	شش شش تو آنکس بایش شش که خوشی نشد
واری و ما بچه کشاده نظم	خواهی که شوی هر فلک ساجی حسن	سختی نه در دوست بکشای حسن
اینا رخصت را فراوان قدر	از رنگ مس سینه زردا می حسن	سوس از او باطل استاد میگوید
ای معنی کذاب واهی صبری قلابی	روز بوی و فراموش کنی و کلاه بگویی	و خاموش شوی چون
من بایش که جز یک قدم نویم	ورده زبان سخن گویم که سر عشق نهفتی	ست نهفتی و بساط بهر بخود
ست نه نمودنی نظم	از گفتن سر نودمان بر بستم	در عشق تو من اگر چه بالا دستم
یک سر نواز هر از گفتن توان	هر چند بد ز زبان چو سوسن ستم	بسته مطر بالا رخسار از
میگویند که تو دل این کار نداری	من این بار نه بادی از بار داری	تو با کسی از جای برای نمی داری
ولیکن سنگی نه آبی داری	ولیکن نانی نه عاشق پدیدار	باید نه آید از مشتاق سنگین
عاشقی خامی و هم در عشق تو	ناتمامی که چون شوقان رخ	افروخته نگاه چون عاشقان دل سوخته نظم
سر نما صورتی و رنگی نوگار	در این دل عاشقان رخ چون چرخ	آنجا که جمال حدش می تابد
این کت بوی می نیاید بکار	نماند که لیکن نماند لطیف ذاتی	ولیکن بی ثباتی نظم
چون سبیل کوه نرسیده بوی	چون دولت تر نشسته روی	باشی تو بزرگ بوقلمون پیرای
تجلیت تو نیست خوش چهره اندر گوی	چون من باس که شربت دی	سپیده ایم و ضربت بهمن دی
شبهه به نور از آتش عشق رخ	پرود دارم و در دامم فراق	اوجا که بود
یک مایل دل در اشتیاق دارم	سیر این مایه فراق دارم	این جان جزین اگر چه بیکار شوم
صد که روی باطلاقت دارم	تو ای چون گل دوزک ماند	عاشق منافی نه محب صادق
بکسول و کیسوز و باطن	هر دگر رنگ رنگ می نماید	و من ز می اندازد اگر نو وفا
مشتوقان جوئی رخ زرد عاشقان	بیش آرد اگر نیاز عاشقان	طلبی حاضر لعل مشتوقان پیش
شراب نیاز در قدح ناز	رخیه تو عاشقی و مشتوقی	بر آمیخته نه در مشتوقی صاحب جمال نه در عاشقی
صاحب حال را با عی	چون لاله تنیده است	بوا آمد
	یا چون گل دوزک	در دور و راه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

۳۲
 ۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

<p>و زعفران طیب و زعفران شاد بوفت طبع و کرده و غنای سالار علی انما جاءت بلون شقیع برادره اندان یکجا به باد بزرگ بیار</p>	<p>برکت چهره و جای دیگر اندوی ز رنگ بوی بی گری و خطاری اذ انرا کما انکب الرجال هرگاه ز بار کندن شکر دستهای</p>	<p>دوای شکر و شقایق و سبک آشی و شقایق کاندی کسار فی ظلال الغیر نایبندی و گری دست به نعت</p>
<p>چون بر راجم بران سبک افاده لزه بر اعضای خاست چون باد رفتن را امی کرد و پای افزار بعضی زبان طاعت میکرد و بعضی بر سر خراشت و عن است را بر سکون و اقامت ترجیح گردانید و زبان</p>	<p>فقد اکرمکم صیفا کریم و لکن فی الحقیقه کذا و لکن فی الحقیقه کذا و لکن فی الحقیقه کذا</p>	<p>و لکن فی الحقیقه کذا و لکن فی الحقیقه کذا و لکن فی الحقیقه کذا و لکن فی الحقیقه کذا</p>
<p>پس یک زمان همکاران بان لطف بار استند و موجب تعریف از وی خواستند و این حال بطویل رسد و این گفتگوی تفصیل شنیدید گفت تماشاء الله کان کذا فان طهائنا کانین در نهفته نیکوترست و این سخن ناگفته بهتر است اگر از اظهار این خبیثه و آبهار این خبیثه چاره نیست و این اصلاح و اقتراح را کنار نه بهمه حال تنعم مشغول باید گذاشت و این مانده از پیش بر باید داشت که شرط میان من و این طوم بعد از شرفین است جمع میان من و این معلوم کا جمع من الاختین و این انعام در حق من موجب تکفیر است و این اکر ام اطعام در حق من موجب طاعت تغیر زمین از ان قوم است که طبع دانه در دام او نرم و از طاعت حاصل و عرامت آمل بر منیم و قوت نصرة و وطأ انکلاک و و ب اکلا و منع اکلا و و نیز گفته اند</p>	<p>و ازلی حرص و ازافرونی و ازلی حرص و ازافرونی و ازلی حرص و ازافرونی و ازلی حرص و ازافرونی</p>	<p>و ازلی حرص و ازافرونی و ازلی حرص و ازافرونی و ازلی حرص و ازافرونی و ازلی حرص و ازافرونی</p>

۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

[illegible]

او پیشتر دو جهان را برادر داشت
 پس هر یک وی را کردند که اینها
 اخراقتند که مراست با یکدیگر درده شب بیدار گشته شد و بدیت
 و فی نفسی من کله صفا و عفو
 در انسانی اخوان صفا و عفو و فاکل من و منی در انسانی صفا
 در انسانی اخراقت پس پور رسیدم و ان خطا را راسته بر خواسته را دیدم گفتم که در میان چنین
 نمایش و آرایش روزی چند آسایش توان کرد چنانکه غبار در شایع انگشتم شیشه نیک و بد
 احوال بر بسیند و در کان بر آری شستم و با صاحب دکان بدوستی پیوستم و هر روز از وقت نفس صبح
 تا گاه نفس و اوج بر طوفان آن دکان بود و سخن اجناس مردمان شنود و می حکم آن از موفقت
 و مواظبت و روشنائی بدیدم و با خداوند دکان آشنائی ظاهر شد چون صحبت استحکام بدیدم
 و ماده مودت قوت تمام گرفت جایای سراندر میان نهادم و خوابای مضار بر طبع برسان
 روزی خواهی بر از از روی اکرام و اغوا با برادر استوار روی من کرد که من در تو محال و منهای
 فضائل می بینم چه باشد اگر نانی بر خوان بشکنی و انگشت بزنگه ان مانی که زرم ضیافت تویم
 و حق ماحکت عظیم و ازین است که قهر آزادگان است و دهم حلال زادگان چنانکه گفته اند اسفار
 چون آفتاب مقدم بر فلک زخم
 چنانکه بعد ازین ان کوی
 اگر خیال وصل تو نانی ملک زخم
 اندم بتو دکان به اشتراک
 گفتم ترا بدین احتجاج و این نیست و درین باب احتجاج و فلج می که این رسم نیست مالوف و محبوب
 دوستی است مندوب مقصد است مرغوب یا لعین و الفرق کا لریح و الفرق شام و فواقد
 در با هم پس شبی از شبها که جسم ادم شب بود و چرخ ایام بطلام کل فلک دای نلی در درشت
 و هوا طیلان فلک خواجیه میزبان کشاد و در بر داشت یازده و سائل وار در خانه گفت است
 محره باید آراست و ازین پنج ارباب من باید کاست گفتم صریحا ان الضیف لکن فی اللیل البهیم
 و چون بر عتبت مضیف نگاه کردم زود روی بر آه آورد و در پیش منی تطفی می نمود و در هر لحظه کف می
 پاره از راه بریده شد و طوفانی ازین سخنان گفته و شنیده آمد پس روی من کرد و گفت که بدان
 ازین محلت تا محلت من هزار و اندک گام است و درین میان صد کوی نارام و آب آن محله

۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵

من با گشتن تو استم در آن مصالح راه ندانستم چون شتر مشا قدم در هر جوی می نهادم و چون به
 بزور و دیوار می افتادم تا آن ضلالت بدان شبید و انجملات بدان انجاسی که فوجی را حسن بن خورشید
 از پیش و پس من رسیدند و بر خیم چویم باز گردانیدند و چون بهرم عریان کردند و سر و پا برهنه نزدان
 شخصه بردند و بدست جلاد خرم سیر کردند و باز در آن در زمان آن چاه و زندان دو ماه ماندند و هیچ
 دوست از آن حال من نگاه نداشتند و کسی اسوی من راه نرفت و روزی از بهر دفع بنیانی با هم و زخم کردی مرا
 بدر زندان آمد و زنده و گدیه و در یوزه بر پای کرد و نگویند و بر پای و نهدی بر پشت و خرقه بر سر
 کلاه درشت بر شراع اعظم بایستادم و کاسه در یوزه بردم نهادم اتفاقا هم شمشیر من رسید
 و نیز درین کبریا و چون چشم دوم انداخت مرا بشناخت و چشم عورت در من نگریست و بر احوال من
 من بگریست و نداشت که غوری و فسادنی آنجینه ام و باخونی بناحق بختنه تا معلوم کرد که این ذات
 چندان تعب و خیره ندارد و این جنابت ام که هرفت و خبر نگریایان بر دو قدم بفرستاد استسار
 بفرستاد تا غریبی شهر با شغفند و این سخن با و الی گفتند و مثالی از امیر سرس بولکیل حرس در و نذر و مرابع
 از دو ماه از حبس بیرون کردند چون از آن سخن رهائش یافتم و از آن برج با شیش سیدم آنچه
 او نیز آغاز کرد و هم و شکرانه آن خلاص او در رکعت نماز گزاردم و اول عهد موک و نذر موبده و مقلد که کردم این
 بود که هرگز با ابایی در این هیچ خانه نشینم و دوستی و بشیاری و بی هیچ میزان بازاری نمی بینم ای صاحب
 و احباب قصه قصه من با سکیای مختصر و ابایی ابریک از هزار و اندکی از بسیار این است و این عهد
 نذر از اسلام و دین است و بعد ازین فرمان فرمان شهادت و سر جان و پیش پان تاهمه دل
 از آن بسی رنج و درد رسیده و هر یک بران غم بسیار دم سر و کشید گفتند ای کیای بی بخوری برین خاطر
 مشکو می و بدین غریبه و مدوری و ما هر یک نذر کردیم و چون خوردیم که از آن با بخوریم و در آن انگیز
 و بی سکیای آن شب بر سر بردیم و آن شام سحر آوردیم و گفتیم و نذر کردیم جهد نا و کلا نقض فیک
 عهد نا و بطائف قطائف و بصا بونی نامونی بناه تیم دوست ای سکیا نا غر و تیم
 و دل بران پیمان نهادیم و کاسه سکیا بدر و کاشان ایم و آن شب تا بر وز این
 حدیث و پیش از نکرده بودیم و چون شمع نار و زکاه و در گریه و خنده بودیم و چون شمع
 روحی روز بدر کشید و دم زنگی شب بخشد پس با صبح نخستین هم غمان شد

من با گشتن تو استم در آن مصالح راه ندانستم چون شتر مشا قدم در هر جوی می نهادم و چون به
 بزور و دیوار می افتادم تا آن ضلالت بدان شبید و انجملات بدان انجاسی که فوجی را حسن بن خورشید
 از پیش و پس من رسیدند و بر خیم چویم باز گردانیدند و چون بهرم عریان کردند و سر و پا برهنه نزدان
 شخصه بردند و بدست جلاد خرم سیر کردند و باز در آن در زمان آن چاه و زندان دو ماه ماندند و هیچ
 دوست از آن حال من نگاه نداشتند و کسی اسوی من راه نرفت و روزی از بهر دفع بنیانی با هم و زخم کردی مرا
 بدر زندان آمد و زنده و گدیه و در یوزه بر پای کرد و نگویند و بر پای و نهدی بر پشت و خرقه بر سر
 کلاه درشت بر شراع اعظم بایستادم و کاسه در یوزه بردم نهادم اتفاقا هم شمشیر من رسید
 و نیز درین کبریا و چون چشم دوم انداخت مرا بشناخت و چشم عورت در من نگریست و بر احوال من
 من بگریست و نداشت که غوری و فسادنی آنجینه ام و باخونی بناحق بختنه تا معلوم کرد که این ذات
 چندان تعب و خیره ندارد و این جنابت ام که هرفت و خبر نگریایان بر دو قدم بفرستاد استسار
 بفرستاد تا غریبی شهر با شغفند و این سخن با و الی گفتند و مثالی از امیر سرس بولکیل حرس در و نذر و مرابع
 از دو ماه از حبس بیرون کردند چون از آن سخن رهائش یافتم و از آن برج با شیش سیدم آنچه
 او نیز آغاز کرد و هم و شکرانه آن خلاص او در رکعت نماز گزاردم و اول عهد موک و نذر موبده و مقلد که کردم این
 بود که هرگز با ابایی در این هیچ خانه نشینم و دوستی و بشیاری و بی هیچ میزان بازاری نمی بینم ای صاحب
 و احباب قصه قصه من با سکیای مختصر و ابایی ابریک از هزار و اندکی از بسیار این است و این عهد
 نذر از اسلام و دین است و بعد ازین فرمان فرمان شهادت و سر جان و پیش پان تاهمه دل
 از آن بسی رنج و درد رسیده و هر یک بران غم بسیار دم سر و کشید گفتند ای کیای بی بخوری برین خاطر
 مشکو می و بدین غریبه و مدوری و ما هر یک نذر کردیم و چون خوردیم که از آن با بخوریم و در آن انگیز
 و بی سکیای آن شب بر سر بردیم و آن شام سحر آوردیم و گفتیم و نذر کردیم جهد نا و کلا نقض فیک
 عهد نا و بطائف قطائف و بصا بونی نامونی بناه تیم دوست ای سکیا نا غر و تیم
 و دل بران پیمان نهادیم و کاسه سکیا بدر و کاشان ایم و آن شب تا بر وز این
 حدیث و پیش از نکرده بودیم و چون شمع نار و زکاه و در گریه و خنده بودیم و چون شمع
 روحی روز بدر کشید و دم زنگی شب بخشد پس با صبح نخستین هم غمان شد

سج ۱۱
 کاتب ۱۱
 من با گشتن تو استم در آن مصالح راه ندانستم چون شتر مشا قدم در هر جوی می نهادم و چون به
 بزور و دیوار می افتادم تا آن ضلالت بدان شبید و انجملات بدان انجاسی که فوجی را حسن بن خورشید
 از پیش و پس من رسیدند و بر خیم چویم باز گردانیدند و چون بهرم عریان کردند و سر و پا برهنه نزدان
 شخصه بردند و بدست جلاد خرم سیر کردند و باز در آن در زمان آن چاه و زندان دو ماه ماندند و هیچ
 دوست از آن حال من نگاه نداشتند و کسی اسوی من راه نرفت و روزی از بهر دفع بنیانی با هم و زخم کردی مرا
 بدر زندان آمد و زنده و گدیه و در یوزه بر پای کرد و نگویند و بر پای و نهدی بر پشت و خرقه بر سر
 کلاه درشت بر شراع اعظم بایستادم و کاسه در یوزه بردم نهادم اتفاقا هم شمشیر من رسید
 و نیز درین کبریا و چون چشم دوم انداخت مرا بشناخت و چشم عورت در من نگریست و بر احوال من
 من بگریست و نداشت که غوری و فسادنی آنجینه ام و باخونی بناحق بختنه تا معلوم کرد که این ذات
 چندان تعب و خیره ندارد و این جنابت ام که هرفت و خبر نگریایان بر دو قدم بفرستاد استسار
 بفرستاد تا غریبی شهر با شغفند و این سخن با و الی گفتند و مثالی از امیر سرس بولکیل حرس در و نذر و مرابع
 از دو ماه از حبس بیرون کردند چون از آن سخن رهائش یافتم و از آن برج با شیش سیدم آنچه
 او نیز آغاز کرد و هم و شکرانه آن خلاص او در رکعت نماز گزاردم و اول عهد موک و نذر موبده و مقلد که کردم این
 بود که هرگز با ابایی در این هیچ خانه نشینم و دوستی و بشیاری و بی هیچ میزان بازاری نمی بینم ای صاحب
 و احباب قصه قصه من با سکیای مختصر و ابایی ابریک از هزار و اندکی از بسیار این است و این عهد
 نذر از اسلام و دین است و بعد ازین فرمان فرمان شهادت و سر جان و پیش پان تاهمه دل
 از آن بسی رنج و درد رسیده و هر یک بران غم بسیار دم سر و کشید گفتند ای کیای بی بخوری برین خاطر
 مشکو می و بدین غریبه و مدوری و ما هر یک نذر کردیم و چون خوردیم که از آن با بخوریم و در آن انگیز
 و بی سکیای آن شب بر سر بردیم و آن شام سحر آوردیم و گفتیم و نذر کردیم جهد نا و کلا نقض فیک
 عهد نا و بطائف قطائف و بصا بونی نامونی بناه تیم دوست ای سکیا نا غر و تیم
 و دل بران پیمان نهادیم و کاسه سکیا بدر و کاشان ایم و آن شب تا بر وز این
 حدیث و پیش از نکرده بودیم و چون شمع نار و زکاه و در گریه و خنده بودیم و چون شمع
 روحی روز بدر کشید و دم زنگی شب بخشد پس با صبح نخستین هم غمان شد

۴۴

۲۲

منہ کو خدا کا دھڑکتا دل

فون وادو

عبدالحق صاحب

بہارِ بیکارِ بیکار

۵۳
عبارت

9

نهال زمانه باوه نوشتن | بخت لب شکر فروشت | بازار همه شکوفه نوشتن

این سر برادر دو گفت ای برادران رحمان و دوستان ربانی شهرک از کوی طریقت شکلی ست پرستیدیم کز
دشنام حقیقت و آفته است باز چید که در کوی قصوف منت نسبت و در عالم فقرست آنجا که دطاء
در ولایتی ست و در عالم علم خویشی ست سَلَوْنِي عَنْ عِبَادِ هَذَا الْبَحْرِ وَعَنْ لُبَابِ هَذَا الْكَلْبِ
با خود گفتیم که ایستم آنرا که طالب او بودیم و دیدم هر آنرا که عاشق و راغب وقت آمد که اعتقاد و شکل را اخلالی
بود و این جوهر کمن الاندکی ایستم ای لید چنین عقلم + وای کلید چنین قلمها + چه باشد اگر این رنگ
از آئینه سینه من بزدانی و صورت زیبای طریقت در آئینه حقیقت مرا نمائی گفت ای جوان ایست
و در در بافت ناکاسته جز باستان هر چه خواهی بخوی و جز بر عونت هر چه دانی بگوئی که با ما مدی
علم گرایی بخند و با مشعلک صبح سیاهی در سجد سَلَا عَابِدَا لَكَ وَهَاتِ سَوَالِكَ گفتم شما مراد
عشق و طهارت و ایشان ثباتی است و بر گروه و عصای ایشان الفانی اما واقعه حیدرت که مانع
این است و عالم را که با کوه و ناز غلغلان شک و تخمه بر نخله و زو صبح بخت و پنا

فَالسَّامِعُ الشَّيْءَ الْقَرِيبَ	مَلَكُ الدُّنْيَا وَالْخَالِدُ فِيهَا	لِللَّهِ رُحَمَاءُ كَمَا اسْقَفَ
بِهِنْ دُرُكُونَ سَبَاسَ نَكَبَ بَاهُ	كُلُّ كَرُوشَتَا بَهَائِ نَارِكُ وَشَبَاهُ كَرِشَتَا	بِرَاسِ خَلِيفَتِ نَكَبُ كُنْ دَرُكُ الْكُرُوشَتَا

آنکه در میان شما و بدو قرار
گیرفت ای جوان کارگرم ز فراق قدم بر بساط حالت دار و تار
مخالفت بخیر و گوی آنچه واقع را هست و پرس از هر چه محل اشتباه است که بی کشتی در
دریا سباحت راست نیاید ولی دلیل در رسیدن سباحت ممکن نگردد و غنیمت شیخا را
اول قدم بر عالم صورت است تا بتدریج بعالم معنی رسیدم مرا بیان کن که علت کبود پوشیدن
چست و از زکما این رنگ بر کز بدن چیست گفت این سوال سیدان شارع طریقت است و افع
مندیان کوئی حقیقت ندانسته که قد اشتبه البدن المصنوع بحقی المبدأ الذی نشوئه که
الفقر سواد الوجه فی الدارین سباده وی و عالم را از کبود پوشی چاره نیست که هر که صفت
اطلس تعلم پوشند نظار گیان بروی بخندند آن روز که فلک سماح را خرقه کبود در سر بختند بزرگان عالم
که این جامه ابل نام است بن چراسید گفتند آهش که هر که تخلق و تکوین از بخار و دود بود و شعله
از سیاه و کبود و تار و پود جامه وجود را چون بدست مولف ثبت ترکیب کند اول بار و پود سیاه و کبود

حاشی حل علیٰ سبیل الخیر

[illegible]

تعالى بجای نام آورده و بی مورد

فصل
در جمع خرد و کمال
که در این کتاب مذکور است

مجلس عالی تعلیم و تربیت
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
تاریخ ۱۳۰۲/۱۰/۱۵
شماره ۱۰۰۰

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

١٤٥٥

۷۳

یاری مملکت کی سبکی از ملک دور باد
ای شمع کربلا کی روشنی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کتابخانه ملی افغانستان

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وجلته
والله اعلم بالصواب

16

این کتاب از کتابت زاده است

از زمان که در این کتابت

و این کتابت از زمان که

این کتابت از زمان که

این کتابت از زمان که

حدیث است با چو تو که ماه قدیمی نباید گفت و آنچه را از این قصه است با چو تو فرموده می توانی گفت چون
سطح این قال بر حد کمال رسیدم برین هم رسیدم و مقرر شد و این سرکش و مغرور شد و بهی و بهی
است اگر کسی سوزی بود که بهی هم که شده است آنرا بگویم گفت ماده نماده است و درمی کشد و بهی هم
ای بر طریقت و رهنمای حقیقت معنی رقص و غنا و آینه از و اجناس ط که از این ط حاصل شود و عمل
چسبیت و نتور و مرقض آن کسیت گفت ای کوک راه بداند مفض قالب رغبت مرغ دل است و فصل
و بسط و حرکت و سکون قات بر اندازد حالت طبعی و آن فی ذلک لیکر سحر من کما
که قلب هرگاه طایر روح محیط و نفس الهی مشتاق بود در پرواز فضایی عالم علمی گروه و در خطاب
و حرکت آید سکون نفس بخشش او در حرکت افتد مکه ماه نظر ان عالم صورت پذیرد که این حرکت
اختیار است و آن جنبش ارادی و ندانند که لرزه مرعش بخیر است اومی زاید و حرکت و بهی هم
بی ارادت اومی آید اگر شعله کوه و گل بجای جلاجل و سلاسل در گردن وی بندد از حرکت
بازند این شعر

الحسنة یسیر الی الارواح و انما
والقلع یسیر الی الاوه و انما

بدن باطن جانناست در کز اوقات

پس چنانکه بان بد عاشقانش و هم و در خدمت بجز است با سواد که می گویم ای از روح بسته تر و از عقل
شایسته تر این نامعلوم را نیز بشناختم و ازین محل نیز بدو چشم چه باشد اگر این کس سکاکی گردد و این شربت
حلوانی شود پیر گفت ای پسر در سوال کشاده است و خوان و انصال نماند که می گویم از راز ارباب سماع خبری
و از شجره علم درین سنی مری پرچون این سخن شنید بر خود بلزیز و گفت ای این غایت طلب نهایت جوی رفتم
بایست تا به سر حد ولایت صد سوار فرسنگ است اینجای ال بر حد قدرت و این استخوان و بر اندازد و سلاسل و بند
درگاه سماع رفتی دارد و عالم سماع تو شی هر بالای کوتاه بدین درگاه رسد و گوش هر مردوش این را بشنود
قوله تعالى اظهر عن السمیع کمعز و لون

چند پرسی رحمت در و اید

بشرابیت سمع به کما سمع را شاید که نا سمع سمع و خلوت خانه و وجود و بهی هم

کس را آداب بندگی نیاموخته اند تا که پیش از قالم و شایع نظاری و اح خطاب الکست و بدنگم نفرمود
شمع آن خلوتخانه جبر سمع بخود خشن خطاب ازین حالت بسمع بی آلت رسید و از نجاست که سمع را به
بصر ترجیح است و این خطاب نص صریح قوله تعالى و کان الله سمیعاً بصیراً و توندیده که هر چه صبر و بهی هم

این کتابت از زمان که

این کتابت از زمان که

این کتابت از زمان که

این کتابت از زمان که

از صفات بیسی قویست قویست
 و شادمان و خوش و دانا و دانا

مکتب گنج باغ " از نفاذ

2

محکم دلائل سے مزین و متنوع ومنفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

بن جلد

2

۵۰

مفتوح و مفتوح

عبدالحق صاحب

ساعتی خاموشی باشد و چون صدای سخن گوشتی سخن این حدال بر دنیا و دنیویات برآید بگوگرد و بجز
لیل غفل مکن و چون برآید استان جدیدین استان مزن و چون خرد و عاشق خرویش خود
مست باشد و نماید این که هیچ نمیدانی و گوشت و از مال و ناسی که هیچ نمی شناسی **قطعه**

روید که آن جنمک بالقرآن	خصیب الرحمن مصوب اللواء	سفر و حصار که افاضی ادر
ملت و خود را که راند و شمشیر جنگ	ز زمین نیز موت و ایستاد نیزه	و سب که است از دشمن خود را نیزه از زانو
دعا بطبعه يوم اللقاء	شیخا چون خدین بامت نظموم و سخن با علوم گفتی و ش دار	

تاسوالات خصم شنوی* و دست از سولات بی طائل خود بردارینی نوید پادشاه که عقل با هیچ
حسن انبرشی دارد و در نیک و بد آفرینشی که خیر و شر از عقل ناید و فایده هر دو طرف را
نماید که عقل که خدا می عافیت جوئی ست* و و اعظمی مصلحت گوئی که از عقل جز در مصلحت خود

نکونند از آردی را به بندگی نرفوشند که عقل انبلا و امتحان نه بنید و ملت و موان اعتبار بخند
کن و مکن از تو اعدا جز از شرع است نه از تناسخ عقل حکیم علام از شیب دایم و جمیع حرام منع
و حاکم عقل علت حوی عذر گوی است چو یکدین کی محرک استغراق است و آن دیگر مقوی دماغ

و این برود در قلب آدمی نشایست قیامت است و ازین لایح نرو واضح تر جگونی در عبدنا محمد عبد
 جلیلیا و زمار آنها که نبی در پیش نهاده اند و آنها که سحر سحر خرمی مانده اند این جماعت عقلا
 با مجامین باجماع علمای عالم و عقلا و حکمای نبی آدم این فریق در کمال عقل باطل ایمان هم سان اند

و با طبقه اول تو حیدر هم نشان از اینجاست که با ایمان و توحید مخاطب اند و بر مرکز این محاملت معانی
و معانی و اگر در عقل ایشان ضللی بود می این خطاب بر ایشان و انبوهی که تکلیف عاجز و ناتوان
و الزام ضعیف و نادان از نظر حکمت و فایده سنت و دور است و اگر تعقل کند تا بدین غلط اندیش

سن تو کار بارادوام و نظام بودی به بخت نسل و دعوت انبیا و عظاما و فطما و اشراف علم
و حکما به حاجت بودی و درین قائده که می نمایی محض نبوت و تحریف رسالت است معلم عقل مفرغ
که چون شب در آید خست که خواب آسایش حواس است و غالب آدمی مطیع بارودم که کلاست

ما شب نیا سب در روز بار نوازند چید و ز منغنی خدا علم عقل است باز موبت مع میاید که در لیل
الاقلیل اصفه و همچنین سکوی در من النیل قصبه که به نافله است علم عقل آرام و ساینش

[illegible]

ملاقات کرد

رای معلم منزهات بضم فو غانی و ش

کتابخانه ملی ایران

روزنامه آزادی

میں نے یہ سب کچھ دیکھا ہے

۴۹
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

و من بعد از این که در این کتاب

سید محمد قاسم صاحب

۲۱

باینکه این قریب به بیست و پنج سال است که در این عالم هستی می زیست که تو جزو انسانی و بر زبان را نمی پس
 توجیه موصوفان را بر تعلق به عدلان ترجیح می دهی و می گویی که در بیان اصول و معانی این سخن از زوایا و نقص است
 و از اثرات ناشی از این طبعی که بری مسافت بسیار است و محافت بینا و سوادانی که کرده این بیان
 آن نیست و می گویی که پرسیده این برهان آن بی تو و سوال زالت معرفت کرده نه از حالت معرفت
 و هرگاه که سوال زالت معرفت رود و باید میان آن مشغول گردید و بیان است آنست که گفته شد
 که حق تعالی معرفت هر چیز را الهی آفریده است موضوع و مضمون مراد را که پیغمبر را که بر تریب و زیاده کسب
 یافته ای است و از این که حق تعالی بی است علم در بی علت است که در حق تعالی چنانکه میفرموده است
 وَاللَّهُ يَتْلُو هَذِهِ آيَاتِهِ بِالْقُدْرَةِ الْعَظِيمَةِ ۝ اَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ السِّرَّ الَّذِي فِي قُلُوبِهِمْ ۚ وَاللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ ۚ لَهُ أَصْنَافٌ مِمَّا يَخْتَارُ ۚ وَلَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ ۚ وَمَا يَشَاءُ يَفْعَلْ ۚ اِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ۝ اَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ السِّرَّ الَّذِي فِي قُلُوبِهِمْ ۚ وَاللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ ۚ لَهُ أَصْنَافٌ مِمَّا يَخْتَارُ ۚ وَلَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ ۚ وَمَا يَشَاءُ يَفْعَلْ ۚ اِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ۝

با این که این قریب به بیست و پنج سال است که در این عالم هستی می زیست که تو جزو انسانی و بر زبان را نمی پس
 توجیه موصوفان را بر تعلق به عدلان ترجیح می دهی و می گویی که در بیان اصول و معانی این سخن از زوایا و نقص است
 و از اثرات ناشی از این طبعی که بری مسافت بسیار است و محافت بینا و سوادانی که کرده این بیان
 آن نیست و می گویی که پرسیده این برهان آن بی تو و سوال زالت معرفت کرده نه از حالت معرفت
 و هرگاه که سوال زالت معرفت رود و باید میان آن مشغول گردید و بیان است آنست که گفته شد
 که حق تعالی معرفت هر چیز را الهی آفریده است موضوع و مضمون مراد را که پیغمبر را که بر تریب و زیاده کسب
 یافته ای است و از این که حق تعالی بی است علم در بی علت است که در حق تعالی چنانکه میفرموده است
 وَاللَّهُ يَتْلُو هَذِهِ آيَاتِهِ بِالْقُدْرَةِ الْعَظِيمَةِ ۝ اَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ السِّرَّ الَّذِي فِي قُلُوبِهِمْ ۚ وَاللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ ۚ لَهُ أَصْنَافٌ مِمَّا يَخْتَارُ ۚ وَلَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ ۚ وَمَا يَشَاءُ يَفْعَلْ ۚ اِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ۝ اَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ السِّرَّ الَّذِي فِي قُلُوبِهِمْ ۚ وَاللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ ۚ لَهُ أَصْنَافٌ مِمَّا يَخْتَارُ ۚ وَلَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ ۚ وَمَا يَشَاءُ يَفْعَلْ ۚ اِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ۝

باینکه این قریب به بیست و پنج سال است که در این عالم هستی می زیست که تو جزو انسانی و بر زبان را نمی پس
 توجیه موصوفان را بر تعلق به عدلان ترجیح می دهی و می گویی که در بیان اصول و معانی این سخن از زوایا و نقص است
 و از اثرات ناشی از این طبعی که بری مسافت بسیار است و محافت بینا و سوادانی که کرده این بیان
 آن نیست و می گویی که پرسیده این برهان آن بی تو و سوال زالت معرفت کرده نه از حالت معرفت
 و هرگاه که سوال زالت معرفت رود و باید میان آن مشغول گردید و بیان است آنست که گفته شد
 که حق تعالی معرفت هر چیز را الهی آفریده است موضوع و مضمون مراد را که پیغمبر را که بر تریب و زیاده کسب
 یافته ای است و از این که حق تعالی بی است علم در بی علت است که در حق تعالی چنانکه میفرموده است
 وَاللَّهُ يَتْلُو هَذِهِ آيَاتِهِ بِالْقُدْرَةِ الْعَظِيمَةِ ۝ اَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ السِّرَّ الَّذِي فِي قُلُوبِهِمْ ۚ وَاللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ ۚ لَهُ أَصْنَافٌ مِمَّا يَخْتَارُ ۚ وَلَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ ۚ وَمَا يَشَاءُ يَفْعَلْ ۚ اِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ۝ اَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ السِّرَّ الَّذِي فِي قُلُوبِهِمْ ۚ وَاللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ ۚ لَهُ أَصْنَافٌ مِمَّا يَخْتَارُ ۚ وَلَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ ۚ وَمَا يَشَاءُ يَفْعَلْ ۚ اِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ۝

[illegible]

جزو ششم

چون تجا ز پیران زینت آید این بی چرخ و چرخ پی چرخ و چرخ بیانی بر لبی بر باغ غریب چون جامه مطهره بانه زینت و لایم عذرا جی رخ غنچه بر بوسه دید و عکس کجوت عارض او مشک چین بر یک کل تنیده طیلم		
شمع روشن به پیر چرخ کجوت نماند گنجینه خورشید و خورشید زلف چشم در بیداریشالی داشت جامی که نمی بستند	دل از خط حیرت زده از خط و ناله دل از نور و رخسار و جان و رخساری زلف مادی و قومی ز رخسار سستی و شوش تو خوش نشین که می از خانه رخسار	عیادت می دانی و بخت و ناله از آن که چرخش و از لبهای چرخ گفت در آن که خانه بخت و از لبهای چرخ این دانه شد و در لبست
تو از تو شمع که شمع از صباری گشت چو فشان سرای سپیدار است روی نهادی که دستم که نه این چرخ را جامی	تو خوش نشین که می از خانه رخسار با تو گفت که ای کل عشق نه بوقت بوی او می وای صورت غم نه بوقت با خیم غم عشق ز نور بودت	بوی او می وای صورت غم نه بوقت و خواستم که دیده از آن نظر دوم شعله ای در سندانک سلیقه ای نشسته و تمسکین المیس و چون اشکال افلاک شکل مانده و بای دل باز نور و گل مانده و دستم که ز روی چند سخن آرای و گیاهی مایه شد و در دو آسبایا شد با خود گفت که چشم معطر باید ساخت و غم می محاربا باید بود اخت و باین مهر و جبر باید که بوشه و این مهر باید بوشه و این مهر
زان شب که زو کیمسه باز دانا تو خاقانی و شکفت از عشق میسر که المصداک گشت آن صفت را نوش کردم آنغم در آغوش گرفت و این غنچه بر دوش نهادم	در ساز بدان که او ساز دانا تو خاقانی و شکفت از عشق میسر که المصداک گشت آن صفت را نوش کردم آنغم در آغوش گرفت و این غنچه بر دوش نهادم	بخت از آن عشق تو چه کردیم شکر حجابی هم باران و دو خواهی برفت خوان بود و درین عابر باران باز نتوان غنود دلیل بستی که مارا ازین ظلمات ماب جیات بردی و ملاهی شایستی که مارا ازین خواب باطل بخت آوردی که این حادثه چون جذره هم دردی ندارد
و این کار چون دانه بر کاس می نذر دانه با عی جز رخ برین مانده ای که گذشت بی سر شدیم چو دانه در بای تو	در ساز بدان که او ساز دانا تو خاقانی و شکفت از عشق میسر که المصداک گشت آن صفت را نوش کردم آنغم در آغوش گرفت و این غنچه بر دوش نهادم	بخت از آن عشق تو چه کردیم شکر حجابی هم باران و دو خواهی برفت خوان بود و درین عابر باران باز نتوان غنود دلیل بستی که مارا ازین ظلمات ماب جیات بردی و ملاهی شایستی که مارا ازین خواب باطل بخت آوردی که این حادثه چون جذره هم دردی ندارد

دل به پیران زینت آید این بی چرخ و چرخ پی چرخ و چرخ بیانی بر لبی بر باغ غریب چون جامه مطهره بانه زینت
 و لایم عذرا جی رخ غنچه بر بوسه دید و عکس کجوت عارض او مشک چین بر یک کل تنیده **طیلم**
 شمع روشن به پیر چرخ کجوت
 نماند گنجینه خورشید و خورشید
 زلف چشم در بیداریشالی
 داشت جامی که نمی بستند
 تو خوش نشین که می از خانه رخسار
 با تو گفت که ای کل عشق نه بوقت بوی او می وای صورت غم نه بوقت
 با خیم غم عشق ز نور بودت
 بوی او می وای صورت غم نه بوقت
 و خواستم که دیده از آن نظر دوم
 شعله ای در سندانک سلیقه ای نشسته و تمسکین المیس و چون اشکال افلاک شکل مانده و بای دل باز نور و گل
 مانده و دستم که ز روی چند سخن آرای و گیاهی مایه شد و در دو آسبایا شد با خود گفت که چشم معطر
 باید ساخت و غم می محاربا باید بود اخت و باین مهر و جبر باید که بوشه و این مهر باید بوشه و این مهر
 زان شب که زو کیمسه باز دانا تو
 خاقانی و شکفت از عشق میسر که المصداک گشت
 آن صفت را نوش کردم آنغم در آغوش گرفت و این غنچه بر دوش نهادم
 در ساز بدان که او ساز دانا تو
 خاقانی و شکفت از عشق میسر که المصداک گشت
 آن صفت را نوش کردم آنغم در آغوش گرفت و این غنچه بر دوش نهادم
 بخت از آن عشق تو چه کردیم شکر
 حجابی هم باران و دو خواهی برفت
 خوان بود و درین عابر باران باز نتوان غنود دلیل بستی که مارا ازین ظلمات ماب جیات بردی
 و ملاهی شایستی که مارا ازین خواب باطل بخت آوردی که این حادثه چون جذره هم دردی ندارد
 و این کار چون دانه بر کاس می نذر دانه با عی
 جز رخ برین مانده ای که گذشت
 بی سر شدیم چو دانه در بای تو

ج
 در ساز بدان که او ساز دانا تو
 خاقانی و شکفت از عشق میسر که المصداک گشت
 آن صفت را نوش کردم آنغم در آغوش گرفت و این غنچه بر دوش نهادم
 بخت از آن عشق تو چه کردیم شکر
 حجابی هم باران و دو خواهی برفت
 خوان بود و درین عابر باران باز نتوان غنود دلیل بستی که مارا ازین ظلمات ماب جیات بردی
 و ملاهی شایستی که مارا ازین خواب باطل بخت آوردی که این حادثه چون جذره هم دردی ندارد
 و این کار چون دانه بر کاس می نذر دانه با عی
 جز رخ برین مانده ای که گذشت
 بی سر شدیم چو دانه در بای تو

مجلس عشق درین مثل بودم و با خط و سیاه نعل که آن آفتاب جمال را در مشرق و صلاصلا
زوال فرود شد **معر** جان و تیافت چون قرونی میرفت دل اندر قدش در فنا

گفتم اندرین عشق کمال و تسافل باشد و عشق بدول را نیز حیا صلا صلا صلا صلا صلا صلا صلا صلا صلا صلا
و مرید را حق و شست گامی چند بر باید داشت و سیلی چند بیاید که دست تا بنگرم که این اختر راج که است
و این گوهر را و ج که اتم نباید که صیادی بدین آموزد و نگردد یا بازی بدین تهر و باز خورد که متاع طلبه صلا
رسته باز از غیر یاد نماید در میان آن خوف و رجاء و آشنای آن شدت و رحمت و شوق حاد و عشق
صادق باز نکست نماید و نکست این ملک بوی صیبت و موجب این جت و جوی چه بود و شست چون
امارات عشق مستولی دید و علم سلطان مهر متعال گفت یا ایها الغریب الکریم اضمین
روید که لا تا من من التواب کیدا باز کرد که این راه بر کلب عفو است و سیاهی که شمس
بخشم عبور **معر** در حاد عشق مرا باری نه ایک شمس که میان که داری نه

ای آنکه از سرای چنین غریقی دور غلو ای چنین کربتی همانا درین ام این م افتاد و درین راه که قدم
نهاد اگر چون خرابا و زده عاشق آفتابی خود نصیب خود بیایی و اگر دعای و غنائی با محرمات مولی
جمع شده است خود و فغای آن بخوری و بغیر آن می **معر** بار سر سودا و طریق دوست

گر با دوشوی گرد ما در سر بسته چون فرمان الی دل را انقیاد نمودم و ساعتی به قدم توقف بودم
و سلطان دمی روز بر در ولایت ز کلبی شب لشکر کشید و سیاه و آتشام از جرم و دوشم چه چیز که
خبر و سیاه گان از چشم نظار گمان حجاب شده و عروس غیب چهره هر در کلبی آفتاب شده با شمر و دست
در دامن و از ریش بلند از دم و تار و زار و از ضرب خنجر بی افتاده و خود از دم در با عی

فیت التواب المصائب لیکنه	الجرع کذا انطوا کحیه سائقه	وعلین صنیاع لعلین کسیر
پیش شمشیری کردم و در به صیبتا کلب	نشان شدیم سالکا محبت کجرا نرسیده	سبایش که رسیدیم از راه شمشیر
قلیل قطعناه کلیله ناکه	و چون کلبی شب در قسم آمد و باد سحر در قسم صیبت و جوش	
شب بروی عروس روز بخندید و صیقل صیقل	نیک خلعت از روی آینه روزه	
بر دایه با عی	چون سحر آینه شب نرسیده	و صیبت و سیاه که بلور ج بر شید
در شمعیر ما سندانهای فتاب	و زجر جرم ما سر اند کسیر شید	پیش از صبح صادق بر خاستم

مجلس عشق درین مثل بودم و با خط و سیاه نعل که آن آفتاب جمال را در مشرق و صلاصلا
زوال فرود شد **معر** جان و تیافت چون قرونی میرفت دل اندر قدش در فنا
گفتم اندرین عشق کمال و تسافل باشد و عشق بدول را نیز حیا صلا صلا صلا صلا صلا صلا صلا صلا صلا صلا
و مرید را حق و شست گامی چند بر باید داشت و سیلی چند بیاید که دست تا بنگرم که این اختر راج که است
و این گوهر را و ج که اتم نباید که صیادی بدین آموزد و نگردد یا بازی بدین تهر و باز خورد که متاع طلبه صلا
رسته باز از غیر یاد نماید در میان آن خوف و رجاء و آشنای آن شدت و رحمت و شوق حاد و عشق
صادق باز نکست نماید و نکست این ملک بوی صیبت و موجب این جت و جوی چه بود و شست چون
امارات عشق مستولی دید و علم سلطان مهر متعال گفت یا ایها الغریب الکریم اضمین
روید که لا تا من من التواب کیدا باز کرد که این راه بر کلب عفو است و سیاهی که شمس
بخشم عبور **معر** در حاد عشق مرا باری نه ایک شمس که میان که داری نه
ای آنکه از سرای چنین غریقی دور غلو ای چنین کربتی همانا درین ام این م افتاد و درین راه که قدم
نهاد اگر چون خرابا و زده عاشق آفتابی خود نصیب خود بیایی و اگر دعای و غنائی با محرمات مولی
جمع شده است خود و فغای آن بخوری و بغیر آن می **معر** بار سر سودا و طریق دوست
گر با دوشوی گرد ما در سر بسته چون فرمان الی دل را انقیاد نمودم و ساعتی به قدم توقف بودم
و سلطان دمی روز بر در ولایت ز کلبی شب لشکر کشید و سیاه و آتشام از جرم و دوشم چه چیز که
خبر و سیاه گان از چشم نظار گمان حجاب شده و عروس غیب چهره هر در کلبی آفتاب شده با شمر و دست
در دامن و از ریش بلند از دم و تار و زار و از ضرب خنجر بی افتاده و خود از دم در با عی
فیت التواب المصائب لیکنه
الجرع کذا انطوا کحیه سائقه
وعلین صنیاع لعلین کسیر
پیش شمشیری کردم و در به صیبتا کلب
نشان شدیم سالکا محبت کجرا نرسیده
سبایش که رسیدیم از راه شمشیر
و چون کلبی شب در قسم آمد و باد سحر در قسم صیبت و جوش
شب بروی عروس روز بخندید و صیقل صیقل
نیک خلعت از روی آینه روزه
بر دایه با عی
چون سحر آینه شب نرسیده
و صیبت و سیاه که بلور ج بر شید
در شمعیر ما سندانهای فتاب
و زجر جرم ما سر اند کسیر شید
پیش از صبح صادق بر خاستم

مجلس عشق درین مثل بودم و با خط و سیاه نعل که آن آفتاب جمال را در مشرق و صلاصلا
زوال فرود شد **معر** جان و تیافت چون قرونی میرفت دل اندر قدش در فنا
گفتم اندرین عشق کمال و تسافل باشد و عشق بدول را نیز حیا صلا صلا صلا صلا صلا صلا صلا صلا صلا صلا
و مرید را حق و شست گامی چند بر باید داشت و سیلی چند بیاید که دست تا بنگرم که این اختر راج که است
و این گوهر را و ج که اتم نباید که صیادی بدین آموزد و نگردد یا بازی بدین تهر و باز خورد که متاع طلبه صلا
رسته باز از غیر یاد نماید در میان آن خوف و رجاء و آشنای آن شدت و رحمت و شوق حاد و عشق
صادق باز نکست نماید و نکست این ملک بوی صیبت و موجب این جت و جوی چه بود و شست چون
امارات عشق مستولی دید و علم سلطان مهر متعال گفت یا ایها الغریب الکریم اضمین
روید که لا تا من من التواب کیدا باز کرد که این راه بر کلب عفو است و سیاهی که شمس
بخشم عبور **معر** در حاد عشق مرا باری نه ایک شمس که میان که داری نه
ای آنکه از سرای چنین غریقی دور غلو ای چنین کربتی همانا درین ام این م افتاد و درین راه که قدم
نهاد اگر چون خرابا و زده عاشق آفتابی خود نصیب خود بیایی و اگر دعای و غنائی با محرمات مولی
جمع شده است خود و فغای آن بخوری و بغیر آن می **معر** بار سر سودا و طریق دوست
گر با دوشوی گرد ما در سر بسته چون فرمان الی دل را انقیاد نمودم و ساعتی به قدم توقف بودم
و سلطان دمی روز بر در ولایت ز کلبی شب لشکر کشید و سیاه و آتشام از جرم و دوشم چه چیز که
خبر و سیاه گان از چشم نظار گمان حجاب شده و عروس غیب چهره هر در کلبی آفتاب شده با شمر و دست
در دامن و از ریش بلند از دم و تار و زار و از ضرب خنجر بی افتاده و خود از دم در با عی
فیت التواب المصائب لیکنه
الجرع کذا انطوا کحیه سائقه
وعلین صنیاع لعلین کسیر
پیش شمشیری کردم و در به صیبتا کلب
نشان شدیم سالکا محبت کجرا نرسیده
سبایش که رسیدیم از راه شمشیر
و چون کلبی شب در قسم آمد و باد سحر در قسم صیبت و جوش
شب بروی عروس روز بخندید و صیقل صیقل
نیک خلعت از روی آینه روزه
بر دایه با عی
چون سحر آینه شب نرسیده
و صیبت و سیاه که بلور ج بر شید
در شمعیر ما سندانهای فتاب
و زجر جرم ما سر اند کسیر شید
پیش از صبح صادق بر خاستم

در زرع صفت که بنما و جلای سینما می رنگ گرفته و دوا می کننمای رنگ گرفته بهر اندر بر کرم و در حال
در زر کرم و هنوز صفت گام نرفته بودم و بر سر آن محله گذرشته بودم که عشوقه ایدم خندان با سنی
بزار خندان چون به از گرد راه و چون یوسف از قهر چاه می آمد و چون با دخت می و زید و چون شلخ
درخت می نژید و چون مراد تعلیل منشانی را بهر محالی می صفت ولی از دم و شتم گنجت شیخا
آن آتش عشق دینه در زوایای سینما چندان شکن است و کساعت لذت سلونی و خلونی
مکن است گفت ختم ختم و مکن مکن است با و در مسند و بدنه بنشین

در دهر نشین زیر جات و شمع
چون در صبا عاشق زلف تو شد
از بهر رضای تو بکام تو توان بود
چون از عشوق و نیاز عاشق در پرده سازد از شد چون گل مسوس است در گردن یکدیگر و دریم و چون
خوبه لاله و مید و بیاله جنگ در امن یکدیگر آردیم و ز قمار چون حلقه بر در ز دیم و خسا و در پوست
ز دیم و غم حرکت با قامت و اداست بدل شد و اسباب طایب عیب و خلل و چنان افکار و شغلی
البرع البر و الکافی الطرب عن الطلب بعد از زای ناگامی گموشه نگامه بر سریدم و بر رانم
و ان صناعت و بضاعت بدیدیم و چون ششم زین گفتند الله امرنا بری حقوق الاخوان
ویدکر الاخوان فی السند و الکحار و یجاری الاخوان و احسن الاخوان و احسن الاخوان
و با و کند برادران را در حسنی و نرمی و دعو من و دها حسان ایه احسان و برانه نیکی جان از ابا است
خدا این نامه را که چون بوصول وصل رسد و مسائل اصل را فراموش کنی و شربت صفای اخوان
نکند و در شناسی آن عبارت از دیده و ز دیده من اشارت میگردد و چون دانستم که این سخن میگوید
و آن لوال از من می جوید یکس از نقد پرداختم و آنچه بود روی انداختم و گفت را و را خندید و نقد
کردم و خلعتی را بر استماع سخنان می تعیین و ترغیب چون بهنگامه حاضره گداشته عصا و انبان
برداشت و ساعتی بر پای رای زدیم و چون از هم بازگشتیم در دلیات سنم و او در بیا
و من بچین رستم و او قصید +

ر ب ا س
شادانش است گوش بام بام
کینیش که نامزدان بر کشا و کا
اگر و نش بر کلام زمین نهادیم

در زرع صفت که بنما و جلای سینما می رنگ گرفته و دوا می کننمای رنگ گرفته بهر اندر بر کرم و در حال
در زر کرم و هنوز صفت گام نرفته بودم و بر سر آن محله گذرشته بودم که عشوقه ایدم خندان با سنی
بزار خندان چون به از گرد راه و چون یوسف از قهر چاه می آمد و چون با دخت می و زید و چون شلخ
درخت می نژید و چون مراد تعلیل منشانی را بهر محالی می صفت ولی از دم و شتم گنجت شیخا
آن آتش عشق دینه در زوایای سینما چندان شکن است و کساعت لذت سلونی و خلونی
مکن است گفت ختم ختم و مکن مکن است با و در مسند و بدنه بنشین
در دهر نشین زیر جات و شمع
چون در صبا عاشق زلف تو شد
از بهر رضای تو بکام تو توان بود
چون از عشوق و نیاز عاشق در پرده سازد از شد چون گل مسوس است در گردن یکدیگر و دریم و چون
خوبه لاله و مید و بیاله جنگ در امن یکدیگر آردیم و ز قمار چون حلقه بر در ز دیم و خسا و در پوست
ز دیم و غم حرکت با قامت و اداست بدل شد و اسباب طایب عیب و خلل و چنان افکار و شغلی
البرع البر و الکافی الطرب عن الطلب بعد از زای ناگامی گموشه نگامه بر سریدم و بر رانم
و ان صناعت و بضاعت بدیدیم و چون ششم زین گفتند الله امرنا بری حقوق الاخوان
ویدکر الاخوان فی السند و الکحار و یجاری الاخوان و احسن الاخوان و احسن الاخوان
و با و کند برادران را در حسنی و نرمی و دعو من و دها حسان ایه احسان و برانه نیکی جان از ابا است
خدا این نامه را که چون بوصول وصل رسد و مسائل اصل را فراموش کنی و شربت صفای اخوان
نکند و در شناسی آن عبارت از دیده و ز دیده من اشارت میگردد و چون دانستم که این سخن میگوید
و آن لوال از من می جوید یکس از نقد پرداختم و آنچه بود روی انداختم و گفت را و را خندید و نقد
کردم و خلعتی را بر استماع سخنان می تعیین و ترغیب چون بهنگامه حاضره گداشته عصا و انبان
برداشت و ساعتی بر پای رای زدیم و چون از هم بازگشتیم در دلیات سنم و او در بیا
و من بچین رستم و او قصید +
ر ب ا س
شادانش است گوش بام بام
کینیش که نامزدان بر کشا و کا
اگر و نش بر کلام زمین نهادیم

چون از عشوق و نیاز عاشق در پرده سازد از شد چون گل مسوس است در گردن یکدیگر و دریم و چون
خوبه لاله و مید و بیاله جنگ در امن یکدیگر آردیم و ز قمار چون حلقه بر در ز دیم و خسا و در پوست
ز دیم و غم حرکت با قامت و اداست بدل شد و اسباب طایب عیب و خلل و چنان افکار و شغلی
البرع البر و الکافی الطرب عن الطلب بعد از زای ناگامی گموشه نگامه بر سریدم و بر رانم
و ان صناعت و بضاعت بدیدیم و چون ششم زین گفتند الله امرنا بری حقوق الاخوان
ویدکر الاخوان فی السند و الکحار و یجاری الاخوان و احسن الاخوان و احسن الاخوان
و با و کند برادران را در حسنی و نرمی و دعو من و دها حسان ایه احسان و برانه نیکی جان از ابا است
خدا این نامه را که چون بوصول وصل رسد و مسائل اصل را فراموش کنی و شربت صفای اخوان
نکند و در شناسی آن عبارت از دیده و ز دیده من اشارت میگردد و چون دانستم که این سخن میگوید
و آن لوال از من می جوید یکس از نقد پرداختم و آنچه بود روی انداختم و گفت را و را خندید و نقد
کردم و خلعتی را بر استماع سخنان می تعیین و ترغیب چون بهنگامه حاضره گداشته عصا و انبان
برداشت و ساعتی بر پای رای زدیم و چون از هم بازگشتیم در دلیات سنم و او در بیا
و من بچین رستم و او قصید +
ر ب ا س
شادانش است گوش بام بام
کینیش که نامزدان بر کشا و کا
اگر و نش بر کلام زمین نهادیم

شادانش است گوش بام بام
کینیش که نامزدان بر کشا و کا
اگر و نش بر کلام زمین نهادیم

ای جزئی از دهر
مکمل نام شربت
اگر و نش بر کلام زمین نهادیم
ای جزئی از دهر
مکمل نام شربت
اگر و نش بر کلام زمین نهادیم

کشم که مگر چشم دل غلج برین می سیم و بدی از درها میشت رسیدم به ابیات

بر خاک زمین گامید بدم | در بهمن موی بهار میدم | نور عسک رخ تیان مآری

سید فتنه‌الارزاسید بدم بفرق‌دار سره‌سی سرودی بر روز کلی‌نبار سید بدم

باعتدال و محرم و در ایام آن سال امیر سی باسی هزار راه محسوس و بر سی در جهان جاری بل حرف محسوس
نشاد و در محرم و در ایام آن سال امیر سی باسی هزار راه محسوس و بر سی در جهان جاری بل حرف محسوس

نجات بخت نمان کرد پس حکم دلالت این معانی در محال معشوقه می طلبد و در حقیقت

ماهی جاکلایه بدیم بارغ و فتنم که مراد این حکما که جامع طراز شایسته دو سوی روسی یک غراب فتنی با می

پیش از آن که بیاض کاغذ بر سر او این امتیاز بدو و تباشر صبح صادق بر یاقین این شب غاسق شد که غنچه

عشق نامزدان از سبزه جوان خوشتر آمد و مهرش بر منی ان رسد و منی قدان دست زبده

فليس حزن من ساء عيشه
متسيحا بين بني نوا صيدا
والسعيد السعيد السعيد

فَكَرُّوا إِلَى اللَّهِ لِيَذَرَ الْخُلُفَاءَ

وہاں دے رہا تھو کہ دوسری طرف تھو

وَمَرْجَدًا رَاضٍ بِالنَّيِّفِ ذِكْرُكَ
أَرْبَعًا كَالْطَّمْرِ مِنْ هَيْدِجِكَ

و از سر سیدی بی گناه خود را بپای	سپهر زدم مانند جگر از نور و آگ
----------------------------------	--------------------------------

شام برآید و این صبح از حجاب غلام روی کار بدستی بریم زخمی بر ساطقند ری قدم زخم بر ما روی

بسم الله الرحمن الرحيم و ما كنا نسئله في ذلك من قبل فاما اتفقنا بينهم فمعهم نفس خالص اشكال بر داريم و چون بنعم در

از دم و عقود خدا نیست مودم و اسباب محبت بر دم بنم اولی بی همین بی شرط است که حکما میست

منشأ شیخ نوادر را در این باب ملاحظه فرمائید: امیر ابو الفوارس را در این کوی طلوع و غروب آن کجا ساخته اند؟

دوستان و یاران و کمر راه از غلامان و دستار می گویند فوج از غلامان قوم لوط این مذمت حضرت

سیکندرنومی از ذریت داود این دیگر مذرب اوت مبدئ و شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

و سلم کرام بخ شراعت و مطاب طاعت حاد و این راه می نماید و نسکو انکار و اسیفه نماید

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

۷

وہی ہے جس نے ان کو اپنا گھر بنا لیا ہے۔

۱۰۰
مردان کرامت جو حسین علیہ السلام
و یقیناً

مجموعہ غفران لکھنؤ کی دکان

دوست جانوران

شکون از هم می آید که اگر روزی

٥٥

و شیطان نفس اندکروم و عزم سفر سمرقند کردم و پیش از آنکه از ساکحان آن دیار و ساکنان
آن مزار حکایت آن شهر و گوارش بنده بودم و از آنکه بسیار بر سیده بودم و **و هکذا**
رَاحٌ وَ كَسِبْنَاهَا أَرْوَاحٌ وَ صَبَّاحُهَا لَظْهَوٌ وَ رَوْحُهَا لَشَّوٌ صَبَاحٌ وَ فَمِنْ حَسَامٍ مَلِجٍ
فزلت و هوای آن جا بهت بمصبح آن بای نفوت شام شد و شام آن بای کرم جفت و در آن شهر بصره آن نگین
و دانسته بودم که تیغ ندان شهرزدان و کمان باروان سر و قدان از آن خاک خیزد و خون

ماشعان بدان اسلحه دران مسلحه خوریز ریزند	ماهریان ازان زمین جیغ زنند
سروقدان ازان محکم روی بند	گل خنث ازان زمین بوی بند
نفس فر و سیاه جوران را	همه چون لاله لعل رخسارانند
چون غنچه همه روی بند	همچو گل خوش نسیم و خوشبوی بند
	همچو گل خوش نسیم و خوشبوی بند

باغ و گنجه قدما صوفی ابن بابشیر چراغ افروخته اند و در وصف این آیه می گویند که در آنجا خنایان و جفاکاران
گفته اند و در گفت علماء الفوتاید و در مثل قدما صوفیانی نیز پر است از این پر است از این آیه که در آنجا
این اعلام و تنبیهات و احوال و مشییه با گنجه این مثل بهوده است و این سخن از موده شده
آفتاب قلب فها افرح کل
لا کم منی قد مثل من مثل
نار زری کل بن لافان بیدم

مقام کنائی در اندک کج کین
 به ای حکم بر نایب سرور کس نبرد در کرد

میکان دیدم ارکسته و زوئی بر جاسته جمعی از حد برین طغی احمد و فروزی بی لباس ملان زبان
 بر کشاده و نداد داد که ایها الناس اتقوا الله و فضل الله و مرضاه و اتقوا الله حق تقارنه
 امر از انکار نیش و خاندان کدر عزت و طافان و ملا و صافان و عیانان و انک مدو خانان

عقل و فرخنده خنایید بر کسی که بی عزت روزه دارست و بی نصیب سگوار شود بدان خدای که خنایابی
سر از روزه و ابایی ندارد بدان و خواهی نامسطور در شب و صبح از آنکه این مقام انتقاریست و این مقام
خراضطاری نه وقت باشد که شش شش را از طعم سازد و باز سفت و فصلات شکنند سازد **نظم**

<p>اِنْ يَسْتَجَابِ لِهٰذَا نَدْوٰى فَاِذَا رَا اُفْخَافِي كَيْفَ رَأَيْتَ فَاِذَا رَا اِذَا رَا رَا رَا رَا رَا رَا رَا</p>	<p>اِنْ يَسْتَجَابِ لِهٰذَا نَدْوٰى فَاِذَا رَا اُفْخَافِي كَيْفَ رَأَيْتَ فَاِذَا رَا اِذَا رَا رَا رَا رَا رَا رَا رَا</p>	<p>اِنْ يَسْتَجَابِ لِهٰذَا نَدْوٰى فَاِذَا رَا اُفْخَافِي كَيْفَ رَأَيْتَ فَاِذَا رَا اِذَا رَا رَا رَا رَا رَا رَا رَا</p>
--	--	--

[illegible]

و بهر سبب المهر عالی را می نویسند آن

ف

خوب گویا ندیدم و مکرر می شنود و احساس

۵۵

۵۶

۵۷

۵۸

۵۹

۶۰

۶۱

۶۲

۶۳

۶۴

۶۵

۶۶

۶۷

۶۸

۶۹

۷۰

۷۱

۷۲

۷۳

۷۴

۷۵

۷۶

۷۷

۷۸

۷۹

۸۰

۸۱

۸۲

۸۳

۸۴

۸۵

۸۶

۸۷

۸۸

۸۹

۹۰

۹۱

۹۲

۹۳

۹۴

۹۵

۹۶

۹۷

۹۸

۹۹

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۶

۱۰۷

۱۰۸

۱۰۹

۱۱۰

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

۱۱۴

۱۱۵

۱۱۶

۱۱۷

۱۱۸

۱۱۹

۱۲۰

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۳

۱۲۴

۱۲۵

۱۲۶

۱۲۷

۱۲۸

۱۲۹

۱۳۰

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۳

۱۳۴

۱۳۵

۱۳۶

۱۳۷

۱۳۸

۱۳۹

۱۴۰

۱۴۱

۱۴۲

۱۴۳

۱۴۴

۱۴۵

۱۴۶

۱۴۷

۱۴۸

۱۴۹

۱۵۰

۱۵۱

۱۵۲

۱۵۳

۱۵۴

۱۵۵

۱۵۶

۱۵۷

۱۵۸

۱۵۹

۱۶۰

۱۶۱

۱۶۲

۱۶۳

۱۶۴

۱۶۵

۱۶۶

۱۶۷

۱۶۸

۱۶۹

۱۷۰

۱۷۱

۱۷۲

۱۷۳

۱۷۴

۱۷۵

۱۷۶

۱۷۷

۱۷۸

۱۷۹

۱۸۰

۱۸۱

۱۸۲

۱۸۳

۱۸۴

۱۸۵

۱۸۶

۱۸۷

۱۸۸

۱۸۹

۱۹۰

۱۹۱

۱۹۲

۱۹۳

۱۹۴

۱۹۵

۱۹۶

۱۹۷

۱۹۸

۱۹۹

۲۰۰

۲۰۱

۲۰۲

۲۰۳

۲۰۴

۲۰۵

۲۰۶

۲۰۷

۲۰۸

۲۰۹

۲۱۰

۲۱۱

۲۱۲

۲۱۳

۲۱۴

۲۱۵

۲۱۶

۲۱۷

۲۱۸

۲۱۹

۲۲۰

۲۲۱

۲۲۲

۲۲۳

۲۲۴

۲۲۵

۲۲۶

۲۲۷

۲۲۸

۲۲۹

۲۳۰

۲۳۱

۲۳۲

۲۳۳

۲۳۴

۲۳۵

۲۳۶

۲۳۷

۲۳۸

۲۳۹

۲۴۰

۲۴۱

۲۴۲

۲۴۳

۲۴۴

۲۴۵

۲۴۶

۲۴۷

۲۴۸

۲۴۹

۲۵۰

۲۵۱

۲۵۲

۲۵۳

۲۵۴

۲۵۵

۲۵۶

۲۵۷

۲۵۸

۲۵۹

۲۶۰

۲۶۱

۲۶۲

۲۶۳

۲۶۴

۲۶۵

۲۶۶

۲۶۷

۲۶۸

۲۶۹

۲۷۰

۲۷۱

۲۷۲

۲۷۳

۲۷۴

۲۷۵

۲۷۶

۲۷۷

۲۷۸

۲۷۹

۲۸۰

۲۸۱

۲۸۲

۲۸۳

۲۸۴

۲۸۵

۲۸۶

۲۸۷

۲۸۸

۲۸۹

۲۹۰

۲۹۱

۲۹۲

۲۹۳

۲۹۴

۲۹۵

۲۹۶

۲۹۷

۲۹۸

۲۹۹

۳۰۰

۳۰۱

۳۰۲

۳۰۳

۳۰۴

۳۰۵

۳۰۶

۳۰۷

۳۰۸

۳۰۹

۳۱۰

۳۱۱

۳۱۲

۳۱۳

۳۱۴

۳۱۵

۳۱۶

۳۱۷

۳۱۸

۳۱۹

۳۲۰

۳۲۱

۳۲۲

۳۲۳

۳۲۴

۳۲۵

۳۲۶

۳۲۷

۳۲۸

۳۲۹

۳۳۰

۳۳۱

۳۳۲

۳۳۳

۳۳۴

۳۳۵

۳۳۶

۳۳۷

۳۳۸

۳۳۹

۳۴۰

۳۴۱

۳۴۲

۳۴۳

۳۴۴

۳۴۵

۳۴۶

۳۴۷

۳۴۸

۳۴۹

۳۵۰

۳۵۱

۳۵۲

۳۵۳

۳۵۴

۳۵۵

۳۵۶

۳۵۷

۳۵۸

۳۵۹

۳۶۰

۳۶۱

۳۶۲

۳۶۳

۳۶۴

۳۶۵

۳۶۶

۳۶۷

۳۶۸

۳۶۹

۳۷۰

۳۷۱

۳۷۲

۳۷۳

۳۷۴

۳۷۵

۳۷۶

۳۷۷

۳۷۸

۳۷۹

۳۸۰

۳۸۱

۳۸۲

۳۸۳

۳۸۴

۳۸۵

۳۸۶

۳۸۷

۳۸۸

۳۸۹

۳۹۰

۳۹۱

۳۹۲

۳۹۳

۳۹۴

۳۹۵

۳۹۶

۳۹۷

۳۹۸

۳۹۹

۴۰۰

۴۰۱

۴۰۲

۴۰۳

۴۰۴

۴۰۵

۴۰۶

۴۰۷

۴۰۸

۴۰۹

۴۱۰

۴۱۱

۴۱۲

۴۱۳

۴۱۴

۴۱۵

۴۱۶

۴۱۷

۴۱۸

۴۱۹

۴۲۰

۴۲۱

۴۲۲

۴۲۳

۴۲۴

۴۲۵

۴۲۶

۴۲۷

۴۲۸

۴۲۹

۴۳۰

۴۳۱

۴۳۲

۴۳۳

۴۳۴

۴۳

۱۰۰ فصلات
۱۰۱ ان شیت او یخ لزدنی
۱۰۲ که دیو بدو ای نو خواهی که هر که میسر شود که
۱۰۳ نیست و بیا که که میسر شود که

بسم الله الرحمن الرحيم

والجہ درای معلوم الف محدودہ

نام زنی که میگوید

۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم

۵۵. بادریباز

[illegible]

ف

صبح اسنا صبح شرط است پس جوانی از میان مردی به بکر و سخن برخلاف پیر نظر کرد به دو فن
 از علم اما اعراض بشیر کرد و گفت اگر کسی چهل عرب از شب ناسد و اسامی اطفال و نیکو کند بشیر
 که بود و ولید پدر که و پس با دین از پدر روی خوشی داشت سبحان ابانعلی آنچه جوید بود و مادر از آن
 نقص نماند آنکه چون بن چرخش از چسب را زد و ذکر این علم و سنگیری است و اینست از علم
 و قصیری عمل ازین علم از تو سوال دارم و بدین طریق استدلال گوئی پیرال مجوه عمر فرمود که
 از عهد نبوت تا بدین عهد که مختار مثل موجود است من خلاف را صاحب ند چند بوده است
 و نخست است اصحاب چند و این اسامی از فاتحه بخاند زو شرط ترین کتابت وی نگذاشته
 سمع از تو فامده بود و جمع را از تو فامده بشیر گفت ثم جاز این السوال فانه لا یجد القال صاحب کینه
 با پدر صاحب علم فلان جوینده فاما اگر سبیل سم دعوات آن اسامی اعلاوت کرده اند یا که در این مقامات
 ملائک و محبت آن باشد از چون عروسان و از ایشان عبارت که می بینم از راجع و موجب است
 شاه که این بابی که ما معلوم تو پیش از معلوم است منهنم و منهنم و منهنم و ما کما لا اله الا الله تعالی
 حاکم هر مای از نیست را از تو گفت که سار است این نظر تو خود خوانده و ان قصده زمان آمد قصده

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

معمول افروختنی می باشد

۱۲۶
 حضرت امامت از سید الشهدا علیه السلام
 در بیان حال خود در آن روز که کربلا را
 در شکست از فتنه کربلا که کربلا را
 است بماند آن مرد و از آن روز که کربلا را
 است بماند آن مرد و از آن روز که کربلا را

عبدالرحمن بن عوف بن عبدالمطلب

۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

[illegible]

ف

مرداد امان سبب بی شرم
چون که کلمات از لاف

بہشت کے کونے میں جانا ہے

مکتبہ اسلامیہ کراچی

مجلس شورای اسلامی
دانشگاه تهران
مجلس شورای اسلامی
دانشگاه تهران
مجلس شورای اسلامی
دانشگاه تهران

10

[illegible][illegible]

از قرآن «عجرات
 بالایی پس حضور است
 خداوند به دست او عالم
 از غنای خود است
 و احدی نیست غایب از تو
 عارف خداوندی است به حق
 هیچکس را نیست در حق
 کانی را که حق را نداند
 نه حق را که خود را بداند

دینار است از غیر مال در وقت
تأسیس بی اولی سبب است
از ملک خود که کاشی می نماید
در خانه ابدی الباقی ماند

در این کتاب
از احوال و عیال و خاندان
مستوره شری را در حدیث

مستوره شری را در حدیث
در این کتاب
از احوال و عیال و خاندان

فقد لا محاب الحیدر حسودا این را از آن کسی که حسود و حسود و ادا آرمیت حسودا حسودا و هرگاه که از آن حسود و حسود	و طار صبور الماء فی احبابها و هرگاه که از آن آب در احبابها عادت علیه من العقیق عقیق و هرگاه که از آن عقیق و عقیق	تخت حرا النار والسفودا تخت حرا النار و السفودا بکمال حب العودین کفوفها بکمال حب العودین کفوفها
--	---	---

و این ابیات خود شهادت است و شراب جامه دار باب این
صفت عن امر برفد و بیت خطا یعنی این خطا پس نوصیر خاست از چپ در است گفت که این
راختی باید بفرست و یاری باید هم سنگ بدالت خاطر نو این که خنی باطنی جنت شود و هر دو قطع
در زبان و گفت آمد جوان صاحب هنر خندان خندان لب از دندان برداشت و گفت این خطا
شیاف نیست و این اقتران کلفت الا لطاف نیست گوشت دارد باشد و دختی با مگر دید و این
ابیات بر غرض است که در این خطا
پس من شری که خوش و خوشی
مرغان آب سبوی با شین نیار
ای آنکه عود داری در حین بر کن
در این شکر گردان کرد و بالایی این فصل بدیدند و بالایی این سخن بدیدند و از آن حسود و حسود
و سبک نظام مجلس و گویند جوان چون این در دزدی بدیدند و بدیدند و بدیدند و بدیدند
از شراب شری گشت و سلطنت با و در هر چه عسل شری شد و بدیدند و بدیدند و بدیدند و بدیدند
مساعده بدیدند و بدیدند و بدیدند و بدیدند و بدیدند و بدیدند و بدیدند و بدیدند
سلطان روز آواره گشت با صبح اول بر فاستم و در خانه اثر می ندیدم و در شیره از وی شنیدم
در جام او چه در فک بر آمد
در آفتاب با و نه بخت او شد
این خانه بیت و چهارم غرر افتاد و وقت حال از شوق اول تغیر افتاد و سانی نواست
در در و دادن اند و عروس صاحب در دادن نه دل را می ندیدم و ندیدم و ندیدم و ندیدم
از سلطان تقدیر بهر نیست شد و نظم احوال اقوالی ماند و در قدیم در گاه شراب صانی نه خاطر قدرت

مستوره شری را در حدیث
در این کتاب
از احوال و عیال و خاندان

مستوره شری را در حدیث
در این کتاب
از احوال و عیال و خاندان

مستوره شری را در حدیث
در این کتاب
از احوال و عیال و خاندان

مستوره شری را در حدیث
در این کتاب
از احوال و عیال و خاندان

مستوره شری را در حدیث
در این کتاب
از احوال و عیال و خاندان

مستوره شری را در حدیث
در این کتاب
از احوال و عیال و خاندان

در این کتاب
از احوال و عیال و خاندان
مستوره شری را در حدیث

در این کتاب
از احوال و عیال و خاندان
مستوره شری را در حدیث

در این کتاب
از احوال و عیال و خاندان
مستوره شری را در حدیث

اهل البيت عليهم السلام واولادهم واهل بيوتهم واهل بيوتهم واهل بيوتهم
 بینه ویه فروین شتر شتر ویت نگیں کرد و از علیه قبول و زبور کزنی خاطر معروضه و عاری
 اما بعد نشان جاد و دیوان و کلمه سخنان سحر زبان و شائقان منشآت نگیں و نامان
 و سنانای لیشین را بشارت با و که دین اچان فرمی تو امان رساله و پندیر و معالجه و پند
 بر طرز بهای مقامات حسیری نازی لسان یعنی مقامات **حسیری**
 فارسی زبان مملو و عبارات و اشعار عربی کتاب بی دلیل فی ادب و شکر است چهار مقامات
 حکایات لطیف و گزین فقرات معنی و مناسبت است هر یک را از مجموع حکمت و معنی است
 بهاست و انشای مفید فشیان کامل فن و طالبان کلمات نو و کمن گویند زیباست از
 نتایج انکار فاضل ادب کامل است ابرسان و س و مجازی میماصل سابق حضرت
 صلح الدین شیخ می شیرازی نویسنده طرح شریعی بطریق مناسبت نگاری و آفت فانی
 عتیق و جدید قاضی **ابو بکر حمید صاحب** مقامات عالیته خداوند درجات است
 اعلی الله درجه و علی علیین و بکفته فی ذکره الشهداء و الصالحین شعیب
 موصوفه مطالب و میل خوشی کاشف آدب حسب اشارت بشارت شیرینیه است
 و در آن گنجینه بیایی زیر کی و فرزانگی بحر نظار وجود فضل و برای موانع عام و محض مورد
 غایات ایزد سبحان جناب **عبد الرحمن خان** سلمه الله الملائکة فی محراب و بی
 علیه الرحمة و النعمان و در مطبع این ارفل اخلیق و بل لشی فی الحقیقه خاکبای حاجیان
 شعر احرار و در آب اقدام از امان رود و منوره حضرت خیر الانام علیه آلاف التحية و
 و سلامه و متوقع الطاف حضرت محمد و پیغمبره ولی محمد غفر الله له و اولادیه و احسن
 الیهما و البیت من مغرب حسن اسلوب و شیر محترم محمد صالح که هزاره و دود و صد و هشت و از بحر
 رسول اکرم صلی الله علیه و سلم و مطبوع طبایع گشت و احمد که نقش مراد خاطر خواه و صورت
 است تصویر فصیح الفاظ و توضیح معانی بعرق ریزی بسیار بر کسی شست کنون زیاده
 و کمی الفاظ و تبدیل صورت حریفی از لوازم صناعت چاپه انکار نپذیرد و معنی و معنی و معنی و
 پنداشته بدعای غیر عواقب دور یا آوازند

